

گره کوریا بوف کور

صدای دور دست بال کفترها یکنواخت ، آرام و پراز دغدغه بود ، ص ۳ .
تقریباً تمام بازیگران یکی هستند ، ویا اینکه خیلی بهم شباهت
دارند ، آنها را فردا فرد مقایسه میکنیم ، مادر شوهر آن «لکانه» و مادر
مجید هر دو یکی هستند و یوسیه «مرد دیگری» تصاحب میشوند :

« ... من تازه بدنیا آمده بودم که عمویم از مسافرت خود به پتارس
برمیگردد ولی مثل اینکه سلیقه و عشق او هم با سلیقه‌ی پدرم جور میآمده ،
یکدل نه صد دل عاشق مادر من میشود و بالاخره او را گول میزند ... »
بوف کور - ۸۱

و در نامه‌ای که پدر مجید باو مینویسد می‌گوید : « ... مادر تو
بیش از آن که زن من شود دختر دلخواه مرد دیگری بود ... آن بی‌شرم پلایین
حیله برداشتی رسید و درغیبت من به نهانخانه‌ی عفاف او راه یافت و بعد
برای لا سورت یک لکه نگاه بدامن مادرت نشست ... » گره کور - ص ۱۲۴ .
عنه و دخترش - آن زن لکانه - همان هما وخاله جان نسرین
هستند . - «هر جای مادر هما با مادر جواد عوض شود با موقعیت آن لکانه
و مادرش مو نمیزند . - «از وقتیکه خودم را شناختم ، عمه‌ام را بجای

نقدی بر «گره کور» نوشته قاسم لاریجانی - انتشارات توس
صحبت از گره کور است . اگر نشر این قصه مثل نشر بوف کور بود ،
شباهتش با آن مثل شباهت «مانلی» نیما به ترجمه اوراشیمای هدایت بود :
اگر چه باعث تطول کلام میشود ، ولی برای اثبات این موضوع
اجبازا میباشد که هائی از این دو کتاب را در کنار یکدیگر قرار داد . مثالها از
کتاب جیبی بوف کور بنگاه امیرکبیر آورده میشود :

یاولین صحنه بوف کور توجه کنید - از آنجا که مرد ناشناس شروع
بنوشن سرگذشت خود میکند - : « ... هوا هنوز گرگ و میش بود ، یک
بیه سوز سرطاقجی اطاق میسوخت ، یک رخشخواب هم گوشه‌ی اطاق
افتاده بود ولی من بیدار بودم ، حس میکردم که تنم داغ است ... » ص ۶۶ .
و حالا شبیه آن را در گره کور مشاهده کنید : « ... هنوز دوست از
خواب بیدار نشده بودم ، آسمان به چشم تار و آبلنگی می‌آمد . زمین هم
یک جا سایه و یک جا روشن بود ، ... حسابی منگ و کرخ بودم ، انگار
خیلی مانده بود که بیدار شوم انگار تا مرز بیداری و مشاهده واقعیت ها
خیلی راه داشتم ، ولی درعین حال صدای نفس پدرم را می‌شنیدم که مثل

پوشگاه و مطالعات فرهنگی



کنم که او بمن تعلق دارد ، بیخودی انگشت توکارما نکن و برام سرخر نتراش ، عشقمون قوی تر از این توطئه حاست ...» ص ۴۹ - البته غرق شدتش در رودخانه و زنده بیرون آمدنش (بطن قوی نجات دهنده میباید جواد باشد) برای اثبات قصاب بودنش دلیل محکمتر است که متاسفانه توضیحش خیلی طولانی میشود و از عهدهی این مقال خارج است .

« برای من ابدیت عبارت از این بود که کنار نهر سورن با آن لکانه سرمامک بازی بکنم و فقط يك لحظه چشمهایم را ببندم و سرم را در دامن او بنهان بکنم ...» بوفکور - ص ۱۶۶ .

از قضا مجید هم هراز گاهی بکنار رودخانههای شبیه همان رودخانه سورن میرود ، از جمله درکنار آن با بچه ها بازی میکند ، زیر پل روی سکو می ایستد و عکس برادرش را درآب می بیند ، و همچون لامرود را هم بکنار در آن غرق میکند که دوباره برمیگردد و موی دماغ صغیر و کبیر اعضای خانواده میشود .

تا اینجا تقریباً بیشتر بازیگران این دو کتاب باهم یکی شده اند . حالا با اجازه میخواهم درمورد شباهت فلسفه باقیهای آن دو گپ بزنم : « از کجا باید شروع کرد ؟ چون همه فکرهايي که عجالتاً در کلام می جوشد ، مال همین الان است . ساعت و دقیقه و تاریخ ندارد - يك اتفاق دیروز ممکن است برای من کهنتر و بی تأثیرتر از يك اتفاق هزار سال پیش باشد ... شاید از آن جائیکه همی روابط من با دنیای زندهها بریده است یادگارهای گذشته جلوم نقش می بندد - گذشته ، آینده ، ساعت ، روز ، ماه و سال همه برایم یکسان است . مراحل مختلف بچگی و پیری برای من جز حرفهای بوج چیزی دیگر نیست ...» بوفکور - ص ۷۲ .

« ... عمر آدمیزاد و همیشه یا ضربه های ساعت اندازه گرفت ، عمر هیچکس و هیچ چیز کیفیت زمانی ندارد . اصل آمدن و رفتن مثل حرفه که خط سیرش تا چه اندازه بچشم بخوره ، تقویم و خطکش را برای این درست کردیم که مقیاسی نوی چهار دیواری زندگیمون در دست داشته باشیم که بدو نیم با چند تا آجر و در چه مدت میشه برای الاغ همسایه طوبله ساخت ...» (گره کور - ص ۱۵) موضوع نفی زمان است ، که چندان هم بی شباهت نیست . مگر نه ؟ « من احتیاجی بدیدن آنها نداشتم ، چون یکی از آنها نمیدانید باقی دیگرشان بود : همی آنها يك دهن بودند که يك مشت روده بدنیا ل آن آویخته و منتهی بآلت تناسلیشان میشه ...» بوفکور - ص ۱۰۲ ...

دست بر قضا همین موضوع هم در جای دیگر از دیدگاه مجید خان مطرح شده است : « ... اکه در فاصله چشم و مغز روده ها تران میگرفتند مصیبت عظیمی بیار می آمد که گندش عالم را میگرفت و دنیا از يك انول گشفتن میشد . اگه جهان ما زشت و کثیف است و خوشونت مثل طاعون ، بجان مردم افتاده واسه این که دید و تفکر به روده معطوف شده ، به روده برآز سموم و کثافته ...» گره کور - ص ۳۲

و اما باز هم بشتوید از يك بنده خدا که می بیند سایه اش سر ندادد و هول مرگ وجود نازنینش را می خراشد : « ... جلومنتاب سایه ام بزرگ و غلیظ بدو بار می افتاد ولی بدون سر بود - سایه ام سر نداشت - شنیده بودم که اگر سایه کسی سر نداشته باشد تا سر سال می میرد ...» بوفکور ص ۱۱۰ .

و این یکی هم جور دیگری با سایه مبارک خود راز و نیاز میکند : « توی راه بسایه ام تکیه کردم که نیستم ، گوی همه مردم همین کار را کرده بودند ، اما وقتیکه خورشید (بعوض ماه) از بالای سرم مستقیم تابید بسایه ام خودش را توی من جمع کرد و مثل موش سیاه بسوراخش خزید . سایه همه کس بدرون خودش فرو رفته بود ، هرگاه خورشید به هیچکس مجال ندهد که تاریکیش را بیرون بریزد ، تاریکی ها می میرند و در سوراخ موش دفن میشوند ، هرکس در خود يك سوراخ موش دارد که هر وقت خورشید بمیرد سپاهی از آن تنوره میکشه و همه جا را تاریک میکنه ...» گره کور - ص ۱۸

حالا میرویم بسراغ مقایسه دید این دو قهرمان نسبت باطرافیان خودشان : « عشق چیست ؟ برای همی رجاله ها يك هرزگی ، يك ولنگاری موقتی است ، عشق رجاله هارا باید در تصنیف های هرزه و فحشاء و

اصطلاحات رکیک که در عالم مستی و هشیاری تکرار میکنند پیدا کرد . مثل دست خرتو لجن کردن و خالک توسری کردن ...» بوفکور - ص ۱۶۰
و مجید در این مورد اظهار میدارد که : « ... در میان جفتها فقط من و هما بودیم که وسط نردبان ایستاده بودیم ، بقیه آن بالا ها قرار داشتند و خیلی راحت میشد تنگه ابریشمی دخترها را ساشا کرد ، میشد لعبر لغتشان را دید ، بالانها از تاشان دادن چیزهای بدابائی لذت بردند ...» گره کور - ص ۱۰۲ .

هر دو قهرمان داستان از بچگانه فکر کردن پیرهای اطراف خود در عبادت و آنها را تقریباً با يك چوب میزنند : « اگر چه همچون ظاهرا تغییر کرده بود ولی افکارش بحال خود باقی بود . فقط بزندگی بیشتر اظهار علاقه میکرد و از مرگ میترسید .» بوفکور - ص ۱۱۷

« ... من در بچگی پیر شدم ولی پدر بزرگ در پیری بچه ماند و خوش بحالش که بچه از دنیا رفت ، شاید در آن طرف قالدیک ساعت بتونه کم کم رشد کنه و به پیری برسه ، این بچه ی سن خورده را هیچکس دوست نداشت ...» گره کور - ص ۲۷

از این نوع شباهتها بسیار است که توضیح دادنش مستلزم بروی کاغذ آوردن تمامی مطالب دو کتاب است ، که در حد من نیست و برای آشنائی بیشتر میباید هر دو کتاب را با دقت خواند

باتمام آن لغزشها و تقیض گوئیها و این شباهتها و تاز پدیریا باز هم گره کور بخواندش می آرد .

اگر چه این دواثر بمنزله درختی هستند که از يك ریشه تغذیه میکنند ولی شاخه های آنها متفاوت و گاهی هم در جهت مخالف یکدیگر میباشند .

اگر شوهر آن لکانه خود را در بستوی گورمانندی زندانی کرده و بصورت خود دوده میسالد و باره های چگرش را در آئینه بروی خود تف میکند ، مجید از خانه بیرون می آید و بسوی دوستان میرود و دست کمک بظرفشان دواز میکند و تقاضای دستگیری میکند تا در خودش غرق نشود . اگر شوهر آن لکانه از همه طرف دچار حمله چند جانبه است ، از همه پدر مرص ملک مثل دروش را سوراخ کاری میکند و عنقریب مرگ را دست بگریبان خود می بیند ، در عوض مجید جوان است و لبریز از نیروی تحرك و سازند ، با اینکه او هم مورد تحقیر چند جانبه واقع میشود ولی هرگز از پا دو نمی آید و بهر طرف که میرود تیش میزند و بریش پوسیده های لجن لزد می خندد ، اگر در آن جا همه مثل خوره بجان شوهر آن لکانه افتاده و رفته رفته او را به تحلیل میرساند و او همش بجای راه جوئی معقول و زنجبوره میکند : « حال که بهتر شد تصمیم گرفتم بروم . بروم خودم را کم بکنم ، مثل سنگ خورده گشته بیکه میدانم باید بمیرد ...» بوفکور - ص ۱۰۲

در این جا پسر هی يك وجبی جغل - بعقیده اطرافیان - شاهد نابودی پسر با تالهای پوسیده است و با مرگ هر کدامشان همه جای محیط برایش خورشید بدل میشود . خلاصه مجید پسر همان لکانه است که بدنیا آمده تا انتقام آن بزرگوار را از باقی مانده حشرات موزی باز ستاند و همه شان را بجزاند : « ... من و او مثل دوتا شاربک دوقلو تابستان یارسال بدنیا اومدیم و جفتی هم باید مثل دو حیاب کف صابون از بالای قله مغرب بدرون تپیکاهی که لبریز از خنکی و آرامش ابدیه سر بخوریم و در بستر سکوت خواب آلود جزئی از نیروئی بشویم که همچون را به قفاله ای تبدیل میکند ...» گره کور - ص ۳۴ .